

نهاد ادبی

حنیف افخمی ستوده (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

چکیده: نقش‌گرایی^۱ مبتنی است بر تبیین نقش زبان به مثابه پدیده‌ای بینافردی^۲ و اجتماعی. یکی از آموزه‌های این مکتب این است که هیچ دو صورت زبانی‌ای دقیقاً عین هم نیستند. این آموزه در گذشته ادبی اسلام و در آرای عبدالقاهر جرجانی هم سابقه داشته است. در مقاله حاضر، ابتدا به توضیح مفهوم ساخت اطلاع^۳ پرداخته‌ایم و پس از آن درباره فرایند مبتداسازی سخن گفته‌ایم. بیشترین تکیه ما بر آرای لُمبرِکت (Lambrecht) بوده است. در بخش دوم مقاله، آرای عبدالقاهر جرجانی در باب نظم، معنی، نحو و تقدیم و تأخیر بیان شده است و مؤلف سعی کرده نشان دهد نظریات او تا چه حد به آرای نقش‌گرایان نزدیک است. کلیدواژه‌ها: نقش‌گرایی، مبتدا، کانون، نظم، جرجانی.

۱. مقدمه

در نوشتار حاضر سعی ما بر این است که تبعات علمای علم معانی را در باب جمله، با یافته‌های برخی از زبان‌شناسان غربی بسنجیم. منظور ما از زبان‌شناسی دقیقاً مکتب نقش‌گرایی / کارکردگرایی است و باز اگر بخواهیم دقیق‌تر اشاره کنیم دغدغه ما دقیقاً مفهوم ساخت اطلاع است. منظور ما از علم معانی کل یافته‌های این علم در طول تاریخ نیست، که این مهم دایرةالمعارفی می‌طلبد. آنچه مورد توجه ماست فقط آرای عبدالقاهر

1. functionalism

2. interpersonal

3. information structure

جرجانی است، آن هم در حوزه دلایل الاعجاز فی القرآن. ابتدا به ساخت اطلاعی می‌پردازیم. در توضیح این مفهوم ابتدا باید متذکر شد که در جهان معاصر سه گرایش عمده وجود دارد: زبان‌شناسی صورت‌گرا^۴، زبان‌شناسی نقش‌گرا^۵، و زبان‌شناسی شناختی^۶. بدون اینکه بخواهیم وارد بحث تعریف این سه مکتب شویم، فقط یادآوری می‌کنیم که وجه مشترک زبان‌شناسی شناختی و صورت‌گرا در این است که هر دو زبان را همچون پدیده‌ای درون‌فردی^۷ و ذهنی تبیین می‌کنند، اما نقش‌گرایی مبتنی بر تبیین نقش زبان به مثابه پدیده‌ای بینافردی و اجتماعی است (مهاجر و نبوی ۱۳۷۶: ۷). این مکتب، زبان را قبل از اینکه نظامی در ذهن بشر فرض کند، نظامی ارتباطی می‌داند؛ پس اصل در آن کلام/گفتمان^۸ است. یعنی ابتدا کلام وجود دارد سپس نحو، سپس تکواژشناسی، سپس ساخت واژ-واجی.

گیون (Givón) اعتقاد دارد که کلام/گفتمان و نقش ارتباطی است که نحو و دیگر صور زبانی را به دست می‌دهد. به بیان دیگر، نیازهای ارتباطی است که باعث پدید آمدن نحو است. بر این اساس، او پیشنهاد می‌دهد که زبان‌شناسان در پی همگانی‌های ارتباطی باشند نه همگانی‌های زبانی. آموزه‌های این مکتب برای اهل ادب یکی از سودمندترین ابزارهای بررسی متون است؛ چون این سؤال را نیز مطرح می‌کند که «چرا سخنگویان زبان‌ها، برای بیان مفهومی واحد در موقعیت‌های ارتباطی مختلف، ساختارهای دستوری متفاوتی را به کار می‌گیرند» (مدرسی ۱۳۸۷: ۲۵). این سؤالی است که علم معانی هم از قدیم به نوعی درگیر آن بوده است. شاید این سؤال به این صراحت در کتاب‌های بلاغت نیامده باشد، اما در آثار جرجانی به آن پرداخته شده است؛ به نحوی که خواننده آشنا با آثار نقش‌گرایان را به فکر مقایسه می‌اندازد. ما ابتدا به معرفی برخی دستاوردهای نقش‌گرایی می‌پردازیم و سپس بعضی آموزه‌های علم معانی را با آن مقایسه می‌کنیم. در هر دو مورد، منظور از برخی و بعضی، آن بخش‌هایی است که به بحث مبتدا و ارتباط آن با گزاره یا خبر مربوط می‌شود. ناچار خواهیم بود برای مفهوم شدن مباحث نقش‌گرایان، بحث را با توجه به سوابق مسائل پیش ببریم و در هر مورد تعریف مشخص خود را از هر مفهوم ارائه دهیم تا

4. formal linguistics

5. functional linguistics

6. cognitive linguistics

7. intrapersonal

8. discourse

ابهامی پیش نیاید. در ضمن، بایستی متذکر شد که در مقایسه آرای جرجانی با نظریات زبان‌شناسان غربی، تلاش‌های بسیاری صورت گرفته است، مانند کتاب عبدالقاهر جرجانی و دیدگاه‌های نوین در نقد ادبی از محمد عباس (۱۳۸۷). این کتاب که کتاب ارزشمندی است، یک اشتباه عمده دارد و آن این است که آرای جرجانی را با سوسور و چامسکی مقایسه کرده است. به نظر نگارنده بهترین نظریه‌ای که می‌تواند در قیاس با آرای جرجانی مفید باشد همین نقش‌گرایی است.

اولین مقدمه‌ای که بایستی به آن اشاره کرد، برخی از عوامل مهم در تعیین کم و کیف ساخت زبان است که دبیرمقدم آنها را از قول گیون نقل کرده است (بنگرید به: دبیرمقدم ۱۳۸۶: ۳۷-۳۸). وی هفت عامل را برمی‌شمارد:

۱. محتوای گزاره‌ای^۹ جمله‌ها شامل نوع فعل از لحاظ معنایی و نقش معنایی، موضوع‌های^{۱۰} فعل همچون نقش عاملی^{۱۱} و امثال آن، مسلماً در ساخت زبان منعکس است؛
۲. محتوای کلامی^{۱۲} و کاربردشناختی^{۱۳} شامل روابط مبتدا-خبر^{۱۴}، پیش‌انگاره‌ها^{۱۵}، پیش‌زمینه-پس‌زمینه^{۱۶} بر نحوه تبلور ساخت زبان اثر می‌گذارد؛
۳. پردازش‌گر^{۱۷}؛
۴. ساخت شناختی^{۱۸}؛
۵. پدیدآیی فردی^{۱۹}؛
۶. تغییرات در زمانی^{۲۰}؛
۷. پدیدآیی نوعی^{۲۱}.

توضیحات دو عامل نخست را نقل کردیم، چرا که قرار نیست همه این مکتب را توضیح دهیم. فقط آن بخش‌هایی مورد نظر ماست که به بحث نهاد و گزاره مربوط می‌شوند. در جریان مطالعات نقش‌گرایان اسم مَیسیوس (Mathesius) همیشه به‌عنوان یکی از آغازکنندگان این جریان به چشم می‌خورد. هلیدی (Halliday) که نقش‌گرایی او به دستور

- | | | |
|----------------------------|-----------------------------|-----------------------|
| 9. propositional content | 10. argument | 11. agentive |
| 12. discorsal | 13. pragmatic | 14. topic-comment |
| 15. presupposition | 16. foreground-background | 17. processor |
| 18. cognitive structure | 19. ontogenetic development | 20. diachronic change |
| 21. phylogenetic evolution | | |

نقش‌گرایی نظام‌مند^{۲۲} معروف است، به آرای این نظریه پرداز مکتب پراگ نظر دارد؛ آنجا که متسیوس از نمای نقشی جمله^{۲۳} سخن می‌گوید و نمای نقشی جمله یعنی به بار خبری و اطلاعی ساخت جمله‌ها شامل مفاهیم مبتدا^{۲۴} و خبر^{۲۵} توجه داشتن (دبیرمقدم ۱۳۸۶: ۴۳). هلیدی به وجود نظام صوری زبان قائل است و آن را تابع و وابسته به نقش ارتباطی و کاربرد زبان می‌پندارد و برارائه تبیین‌های نقشی برای نظام صوری زبان تأکید می‌کند (همان: ۴۳). گونه افراطی نقش‌گرایی را دستور پیدایشی^{۲۶} می‌نامند که هاپر از مدافعان آن است. در دستور پیدایشی تصور بر این است که صورت یا نظام دستوری با هویت و شکل مستقل وجود ندارد و این نظام‌ها تبلور راهبردهای کلامی/گفتمانی‌اند؛ یعنی تنها ارتباط است که اصالت دارد و صورت جز تابعی از نیازهای ارتباطی نیست. یکی از دستاوردهای دستور پیدایشی بیان رابطه تصویرگونگی^{۲۷} است و معنای آن این است که:

هر چه در منظر اتخاذ شده عنصری زبانی به گونه‌ای برجسته‌گزارشگر مثلاً حادثه‌ای باشد، این برجستگی نقشی، کلامی و کاربردشناختی، در صورت آن عنصر نیز با حضور نشانه‌ها، علائم و شاخص‌های صوری، متعین و نمایان است و برعکس، هرچه برجستگی نقشی، کلامی و کاربردشناختی آن عنصر کمتر باشد، صورت آن نیز به تبع آن از نشانه‌ها، علائم و شاخص‌های صوری کمتری برخوردار خواهد بود. (همان: ۵۳)

به بیان دیگر، بین ساخت‌های مفهومی و ساخت‌های صوری (واجی، واژگانی، نحوی) تناظر وجود دارد؛ پس هیچ دو ساختی کاملاً هم‌معنا نیستند. مثلاً جمله «مادر به بچه شیر داد» و «مادر به بچه شیر خوراند» مآلاً از هم دور نیستند، اما در اولی اجبار به چشم می‌خورد و عاملیت مبتدا مشهود است و در دومی مبتدا واسطه عملی است که مفعول باواسطه یا به تعبیری دیگر متمم انجام داده است. باز به سراغ همان سؤالی برویم که در ابتدای نوشته طرح شد: «چرا سخنگویان زبان‌ها، برای بیان مفهومی واحد در موقعیت‌های ارتباطی مختلف، ساختارهای دستوری متفاوتی را به کار می‌گیرند؟»

لمبرکت برای پاسخ به این سؤال به توصیف رابطه میان ساخت جملات و بافت‌های زبانی و غیرزبانی‌ای می‌پردازد که این جملات در آن به کار می‌روند. در ادامه، برای

22. Systemic Functional Grammar

23. Functional Sentence Perspective=FSP

24. theme

25. rheme

26. Emergent Grammar

27. iconicity

امکان استفاده از مفاهیم طرح شده در دستور نقش‌گرا، ناگزیر به ارائه تعاریفی هستیم که در گفتمان این مکتب رایج است.

گفتیم که لمبرکت رابطه میان ساخت جملات و بافت‌های زبانی و غیرزبانی را بررسی کرده‌است. در تعریف ساخت جملات می‌گوییم: «ساخت جمله فرض‌های گوینده را از وضعیت دانش و آگاهی مخاطب نسبت به موقعیت ارتباطی مفروض منعکس می‌کند» (مدرسی ۱۳۸۷: ۲۵). رابطه میان فرض‌های گوینده و ساخت صوری جملات از طریق قواعد دستوری در بخشی به نام ساخت اطلاعی کنترل می‌شود. منظور از ساخت اطلاعی نحوه بیان اطلاعات کهنه (آنها که گوینده می‌پندارد مخاطبش می‌داند) و اطلاع نو (آنها که گوینده می‌پندارد مخاطبش نمی‌داند) است. مدرسی (همان‌جا: ۳۳-۳۴) تعریفی از لمبرکت نقل کرده‌است:

ساخت اطلاع بخشی از دستور جمله است که در آن گزاره‌های معنایی، به صورت بازنمایی‌های مفهومی وقایع جاری، با ساخت‌های دستوری واژگانی منطبق می‌شوند و مشارکین کلام، بر اساس حالات ذهنی خود، چنین ساخت‌هایی را به عنوان واحدهای اطلاعی در بافت کلامی مفروض تفسیر می‌کنند و به کار می‌گیرند.

برای فهم بهتر این تعریف، ناگزیر باید اصطلاحات به کار رفته در آن را تعریف کنیم و نیز با اصطلاحات دیگری که در این حوزه متداول‌اند آشنا شویم.

۲. ساخت اطلاع

۲-۱ تعریف اطلاع

در تعریف ساخت اطلاع ابتدا باید منظورمان را از اطلاع مشخص کنیم. در زبان‌شناسی میان معنای حاصل از پاره‌گفتار^{۲۸} و اطلاع حاصل از آن، تفاوت وجود دارد. معنای پاره‌گفتار، ثابت و تابعی از عبارت‌های زبانی موجود در پاره‌گفتار است (همان: ۳۳)، در حالی که اطلاع پاره‌گفتار، وضعیت ذهنی مشارکین کلام (گوینده و مخاطب) در باب پاره‌گفتار است. مثلاً جمله «من سردم است» پاره‌گفتاری است که معنای آن بیان احساس گوینده است اما اطلاع آن، الزاماً همان معنای آن نیست. از آنجاکه در بحث اطلاع،

وضعیت ذهنی مشارکین مطرح می‌شود، احتمالاً مخاطب من را می‌شناسد، در این صورت من اطلاع کهنه است، اما چه بسا سرد بودن را از قبل بدانند؛ در این صورت، من اطلاع نو است. پس نو یا کهنه بودن اطلاع فقط به مخاطب مربوط می‌شود. حال وضعیت گوینده در این میانه چیست؟ هر گوینده‌ای با یک سری پیش فرض‌ها در باب اطلاعات کهنه مخاطب خود اقدام به گفتن اطلاعات نو می‌کند. اگر گوینده‌ای در باب اطلاعات مخاطب خود تصور نادرستی داشته باشد کارش یا به اطناب مُمل می‌انجامد یا به ایجاز مُخِل. از این منظر می‌توان به این دو اصطلاح نقد سنتی نگاه کرد.

۳. کاربردشناسی

کاربردشناسی گفتمان^{۲۹} حیطه‌ای است که در آن «زبان‌شناس تأثیر عوامل موجود در بافت زبانی و فرازبانی را بر صورت جمله بررسی می‌کند و رابطه میان صورت جمله با نقش آن در کلام، از طریق قراردادهای دستور تعیین می‌شود و به این پرسش پاسخ داده می‌شود که چرا معنایی واحد در قالب صورت‌های دستوری متفاوتی از جملات بیان می‌شود» (همان‌جا: ۳۴). می‌شود گفت این بزرگ‌ترین مسئله جرجانی در دلایل الاعجاز است و مهم‌ترین هدف علم معانی.

۴. مقوله‌های ساخت اطلاعی

۱-۴ اطلاع گزاره‌ای

اطلاع گزاره‌ای، اطلاع موجود در یک گزاره معنایی است که توسط گوینده به مخاطب منتقل می‌شود و از دو بخش تصریح^{۳۰} و پیش‌انگاره^{۳۱} تشکیل شده است (همان‌جا: ۳۴-۳۴). در اینجا می‌توان همان بحث اطلاع نو و کهنه را در قالبی دیگر دید. تصریح به اطلاع نو مربوط می‌شود و پیش‌انگاره به اطلاع کهنه. گوینده اطلاعاتی را در جمله فرامی‌خواند که فکر می‌کند مخاطب از آنها آگاهی دارد؛ یعنی گزاره یا گزاره‌هایی را پیش‌انگاشته فرض می‌کند، و بعد اطلاع نویی را عرضه می‌کند، یعنی گزاره‌ای را غیر پیش‌انگاشته فرض می‌کند. البته نمی‌شود اطلاع نو و کهنه را کاملاً با تصریح و پیش‌انگاشته مقایسه کرد. گاهی اوقات «یک پاره‌گفتار ممکن است در کلام پیش‌انگاره‌ای را فعال

29. discourse pragmatics

30. assertion

31. presupposition

کند» (همان‌جا: ۳۵). این کار را یا از طریق گزاره باز^{۳۲} می‌کند یا از طریق گزاره اشباع‌شده^{۳۳}. در گزاره باز ابتدا پاره‌گفتاری پیش‌انگاره‌ای را فعال می‌کند، سپس در گزاره بعدی، این گزاره که پیش‌انگاره بود به تصریح تبدیل می‌شود. مثلاً در جمله «دیروز چه خریدی؟» پیش‌انگاره «x را خریدم» فعال شده است و پاسخ «کتاب خریدم» تصریح آن است، اما اگر سؤال می‌شد «از کجا خریدی؟»، پیش‌انگاره «از x خریدم» فعال می‌شد و پاسخ «از بازار خریدم» تصریح آن بود. در گزاره اشباع‌شده، پیش‌انگاره فعال‌شده از طریق یک گزاره، در همان پاره‌گفتار، به تصریح تبدیل می‌شود. مثلاً مولوی می‌فرماید:

۱. نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم در این سراب فنا چشمه بقات منم

جمله «نگفتمت» پیش‌انگاره «x را نگفتمت» را فعال می‌کند و «مرو آنجا که آشنات منم» تصریح آن است. همان‌طور که در مثال‌ها مشهود است، تصریحی که در متن دیده می‌شود یا زائیده خود بافت است، مثل گزاره‌های باز و اشباع‌شده، و یا فرامتنی است، یعنی اطلاعی است که گوینده فرض می‌کند مخاطب نمی‌داند؛ مثل اینکه به کسی بگوییم «تو دیروز جایزه بانک را بردی». مخاطب می‌داند که در بانک حساب دارد اما بردن را نمی‌دانسته است؛ هرچند، هر جمله‌ای را می‌توان در بافتی قرار داد که هرکدام از اجزایش بر اساس ویژگی‌های آن بافت به تصریح تبدیل شوند. مثلاً به کسی گفت «تو دیروز جایزه بانک را بردی» و آن فرد در هر جایی که قرعه‌کشی می‌کرده‌اند بخت خود را آزموده‌باشد. این فرامتن، بانک را به تصریح تبدیل می‌کند. نکته دیگر اینکه تصریح و پیش‌انگاره در هر صورت یک گزاره‌اند، اما اطلاع نو و کهنه هرکدام یک داده محسوب می‌شوند. به زبان منطق صوری، تصریح و گزاره قضیه‌اند اما اطلاع نو و کهنه مصداق.

۲-۴ وضعیت ذهنی مصداق‌های کلام

در این بحث باید ابتدا دقت کنیم که منظور لمبرکت از مصداق‌های کلامی، روابط و صفات نیست. او اینها را مدلول می‌نامد، مانند زیبا، بزرگ، در، از، به. مصداق‌ها نیز عبارات‌اند از علی، درخت و جز اینها. دو مقوله اصلی مصداق‌ها تشخیص‌پذیری^{۳۴} و فعال‌سازی^{۳۵} است.

32. open proposition

33. saturated

34. identifiability

35. activation

۴-۲-۱ تشخیص پذیری

اگر عنصری در معزن کلام موجود باشد آن عنصر تشخیص پذیری دارد و اگر موجود نباشد تشخیص پذیری ندارد. اسمی که تشخیص پذیری دارد غالباً معرفه است و نشانه‌های دستوری معرفه بودن را با خود دارد. اما نکته جالب توجه بحث در باب عناصری است که تشخیص پذیری ندارند. لمبرکت عناصر تشخیص ناپذیر را به دو گروه پیوندی^{۳۶} و ناپیوندی^{۳۷} تقسیم می‌کند. عنصر پیوندی معادل است با نکره موصوفه. در آیه «جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ» (سوره یس: ۲۰) رجل تشخیص ناپذیر ناپیوندی است اما «جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى» رجل تشخیص ناپذیر پیوندی است به سبب یسعی. نکته دیگری هم که باید در زبان فارسی به آن اشاره کرد این است که بعضی اسامی که همیشه معرفه تلقی می‌شوند، مانند ضمائر، گاهی به صورت تشخیص ناپذیر پیوندی می‌آیند که از امکانات پیوندی که وصف بیشتر است استفاده کنند:

۲. منی که نام شراب از کتاب می‌شستم / زمانه کاتب دکان می‌فروشم کرد
(ی تخصیصی)

در اینجا من قاعداً باید تشخیص پذیر تلقی شود، چون ضمیر است، اما با ی تخصیص و به صورت تشخیص ناپذیر پیوندی آمده تا شاعر بتواند از امکان که موصول در توصیف من استفاده کند تا بتواند تقابل دو مصرع را نشان دهد. این هم یک مثال از حافظ برای تشخیص ناپذیر پیوندی:

۳. کسی کو بسته زلفت نباشد / چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
(ی نکره)

مثالی دیگر از حافظ در باب تشخیص ناپذیر ناپیوندی:

۴. چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را / کسی مقیم حریم نخواهد ماند
(ی نکره)

۴-۲-۲ فعال‌سازی

در بحث تشخیص پذیری به بافت و متن هم توجه داشتیم، اما در بحث فعال‌سازی بخش عمده‌ای از توجه ما معطوف به ذهنیت مشارکین کلام است؛ یعنی مباحث این

بخش نسبت به بخش تشخیص‌پذیری ذهنی تر است. در بحث فعال‌سازی به وضعیت مصداق‌های کلامی در ذهن مخاطب می‌پردازیم. مصداق‌های کلامی در ذهن مخاطب سه حالت دارند:

فعال،^{۳۸} نیمه‌فعال^{۳۹} و غیرفعال.^{۴۰} مصداق فعال اخیراً در کلام به کار رفته‌است و در کانون هوشیاری و توجه مشارکین کلام قرار دارد. مصداق‌های فعال بسته‌های صوتی، آوایی، ساختواژی و نحوی نیز دارند... مصداق نیمه‌فعال (دسترس‌پذیر) در هوشیاری جانبی فرد قرار دارد و فرد مورد نظر یک شناخت زمینه‌ای نسبت به آن دارد، اما در آن لحظه بخصوص از کلام، مستقیماً در کانون توجه او قرار ندارد... مصداق‌های غیرفعال هم به مصداق‌هایی اشاره دارد که در حافظه طولانی مدت مشارکین کلام قرار دارد، ولی در کانون توجه آنها قرار ندارد و ممکن است تا مدت زمانی نامعلوم به صورت غیرفعال باقی بماند (همان‌جا: ۳۷-۳۸).

از این سه حالت، مصداق نیمه‌فعال یا دسترس‌پذیر^{۴۱} خود به سه بخش تقسیم می‌شود. یکی حالت دسترس‌پذیرِ متنی^{۴۲} است؛ یعنی مصداق‌هایی که در کلام پیشین فعال بوده‌اند. مثلاً مؤلفی که در آغاز مقاله اصطلاحات فنی‌اش را توضیح می‌دهد، آنها را فعال کرده‌است. اما دفعات بعد که تکرارشان می‌کند آنها دسترس‌پذیرِ متنی‌اند. دسترس‌پذیرِ استنباطی^{۴۳} به مصداقی گفته می‌شود که در یک طرح یا نظام شناختی توقع داریم که مخاطب با آنها آشنا باشد. مثلاً اگر کسی متن عرفانی می‌خواند توقع این است که اندکی در باب محبت بدانند. حالت سوم که ابداع خود لمبرکت است، دسترس‌پذیری موقعیتی^{۴۴} است و فقط به موقعیت‌هایی که در یک مکالمه حضوری پیش می‌آید مربوط می‌شود. مثلاً در اتاق دوستم به اطراف خود اشاره می‌کنم و می‌گویم «خیلی به هم ریخته است». اگر دوستم اشاره مرا نبیند و یا کسی دیگر این پاره‌گفتار را بشنود و از این قرینه حضوری بی‌اطلاع باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند مطمئن باشد جمله من در باب اتاق بوده‌است یا کنایه‌ای در حق حالِ روحی شخصی. این موقعیت در ادبیات فارسی کمتر پیش می‌آید؛ چراکه اغلب هنگام خلق اثر، گوینده تنها بوده‌است و مخاطب را برابر خود نمی‌دیده و حداکثر او را تصور می‌کرده‌است. یکی از موقعیت‌هایی که امکانات این دسترس‌پذیری

38. active

39. semi-active

40. inactive

41. accessible

42. textually accessible

43. inferentially accessible

44. situationally accessible

در آن فعال می‌شود بديهه‌گویی است که اساس آن بر مکالمه است. اما اگر بخواهیم اثری را نام ببریم که توجه به دسترس‌پذیری موقعیتی در فهم آن حیاتی است بی‌شک باید از مثنوی نام برد. زرین‌کوب در سرنی به این نکته توجه کرده که گهگاه مولانا در خلال سرودن مثنوی، با مخاطبان حاضر در مجلس خود سخن می‌گوید یا مناسب حال آنها چیزی می‌گوید. عدم توجه به این نکته بعضی از شارحان مثنوی را دچار تأویلات باردی کرده‌است. بدون توجه به این دقیقه، تفسیر مصرعی چون «لقمه آمد راه لقمانی گرفت» هرگونه که باشد، از طریق صواب دور است.

۳-۴ روابط کاربردشناختی مبتدا و کانون

۳-۴-۱ مبتدا^{۴۵}

نخست باید ببینیم تعریف ما از مبتدا چیست؟ تعاریف زیادی وجود دارد که ما در اینجا فقط به نقل تعریف لمبرکت بسنده می‌کنیم:

مبتدا عنصری از جمله است که گزاره درباره آن است ... بر اساس این تعریف، مفهوم مبتدا به تعریف سنتی آن، یعنی نهاد^{۴۶} نزدیک‌تر است؛ با این تفاوت که مبتداها لزوماً فاعل دستوری نیستند و فاعل‌های دستوری نیز لزوماً مبتدا فرض نمی‌شوند (همان‌جا: ۴۰).

این تقسیم‌بندی بسیار حائز اهمیت است، چراکه منتقد ادبی دیگر نبایستی کارش را بر اساس الگوهای از پیش تعیین‌شده دستوری جلو ببرد، بلکه در هر گزاره‌ای باید بیندیشد که آیا در آن گزاره مبتدا و نهاد یکی هستند یا نه؛ از این‌به‌بعد مبتدا رابطه‌ای کاربردشناختی است و منتقد باید میان مصداق‌های مبتدایی^{۴۷} و عبارت‌های مبتدایی^{۴۸} تمایز قائل شود. در تعریف این دو اصطلاح آمده‌است:

مصداق مبتدایی بر عنصری دلالت دارد که گزاره درباره آن است، اما گاهی برای دلالت بر یک مصداق مبتدایی لازم است از یک عبارت زبانی استفاده شود. در این صورت به آن عبارت مبتدایی گفته می‌شود (همان‌جا: ۴۰).

مثالی که مدرسی می‌زند چنین است: «علی گفت که مینا با او تماس می‌گیرد». در این مثال علی و مینا هر دو مصداق مبتدایی هستند. او عبارت مبتدایی است، زیرا به مصداق علی

45. topic

46. subject

47. topic referents

48. topic expressions

ارجاع دارد اما تنها علی است که در رابطه مبتدایی قرار می‌گیرد، چون گزاره دربارهٔ اوست. دلایل الاعجاز مثال‌های زیباتری در اختیار ما قرار خواهد داد که در بخش دوم به سراغ آنها خواهیم رفت.

از اینجا به بعد می‌توانیم با تکیه بر مفاهیمی که تعریف کرده‌ایم و ترکیب آنها، بحث خود را به صورت پیشرفته‌تری جلو ببریم. پیش‌تر تشخیص‌پذیری و فعال بودن را مطرح کرده بودیم. هر دوی این مفاهیم کمابیش ذهنی بودند. حال سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه از روابط دستوری که عینی هستند می‌توان وضعیت ذهنی مصداق‌های کلام را فهمید؟ جواب این سؤال را باید در روابط کاربردشناختی مبتدا و کانون جست‌وجو کرد. نمی‌توان رابطه مبتدایی را تصور کرد و از مفاهیم تشخیص‌پذیری و فعال بودن سخن به میان نیاورد. وقتی گوینده‌ای تصمیم می‌گیرد مطلبی را به خواننده خود بگوید بدین معنی است که فرض می‌کند خواننده اطلاع کهنه‌ای دارد و او باید با تکیه بر آن اطلاع کهنه، اطلاعی نو به او بدهد. این اطلاع کهنه، یعنی این مصداقی که به صورت مبتدا در جمله ظاهر می‌شود، باید درجه‌ای از تشخیص و فعال‌بودگی را داشته باشد و به علاوه، باید با گزاره یا کانون در ارتباط باشد. از دیگر سو، اگر مبتدا بخواهد با بخش اطلاعی گزاره در ارتباط باشد نمی‌تواند با بخش تصریح مرتبط باشد؛ چون بخش تصریح مربوط به اطلاع نو است، پس ناگزیر مبتدا به پیش‌انگاره گزاره مربوط می‌شود. اگر چنین نباشد جملات غلط می‌شوند. به جملات ذیل دقت کنید:

۵. من خانه‌ای خریدم. آن، زیباست.

۶. من خانه‌ای نخریدم. آن زیباست.

جملهٔ دوم نمی‌تواند درست باشد، چون آن، که مصداق مبتدایی ماست، در هیچ پیش‌انگاره‌ای جای پا ندارد.

میزان مبتدابودگی^{۴۹} هم از مباحثی است که با وضعیت فعال‌بودگی و تشخیص‌پذیری ارتباط مستقیم دارد. هرچه مبتدا تشخیص‌پذیرتر و فعال‌تر باشد، به عنوان مبتدا پذیرفتنی‌تر می‌شود. لذا بهترین حالت مبتدا این است که ضمیری بی‌تکیه، تکواژهای تصریفی و صورت‌های صفر باشد؛ به این ترتیب که مصداق مبتدا از غیرفعال بودن

به فعال بودن می‌رسد. در این حال می‌گوییم مبتدا ارتقا یافته‌است. در این بیت حافظ ابتدا نهاد از نظر تشخیص‌پذیری به صورت ضمیر منفصلی آمده‌است که به دنبالش که موصول آمده، یعنی تشخیص‌ناپذیر پیوندی است، اما در مصرع دوم به صورت تکواژی تصریفی در انتهای فعل ظاهر شده‌است و این یعنی ارتقای مرتبه مبتدا:

۷. من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

اما یکی از زیباترین نکات این مکتب، بحث مبتدای اولیه^{۵۰} و مبتدای ثانویه^{۵۱} است. وقتی که سازه‌ای که نهادی نباشد در محل فاعل مبتدایی^{۵۲} واقع شود، به آن سازه، در کاربردشناسی، مبتدای ثانویه می‌گوییم. مثلاً شاملو می‌گوید:

۸. مرا تو بی‌سببی نیستی.

مرا مبتدای ثانویه است و تو مبتدای اولیه. یا در این بیت:

۹. تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند

تو را و مرا مبتدای ثانویه و صبا و آب دیده مبتدای اولیه محسوب می‌شوند. در اینجا ما از تعریف لمبرکت در باب مبتدا عدول نکرده‌ایم. مبتدا آن بود که گزاره درباره‌اش بود. در بیت حافظ صبا و آب دیده از قبل و بنا به قواعد دستوری مبتدا فرض شده‌اند، اما می‌شود گفت وقتی تو را و مرا به آغاز جمله آمده‌اند، خود به موضوعی برای گزاره خود تبدیل شده‌اند. این‌گونه است که هر جمله می‌تواند بیش از یک مبتدا داشته‌باشد. در ادامه، با استفاده از مقاله دیبرمقدم (۱۳۸۴)، مفصلاً به این بحث خواهیم پرداخت.

۲-۳-۴ کانون

کانون^{۵۲} سوی دیگر بحث‌های این بخش است. مدرسی (۱۳۸۷: ۴۴) کانون را چنین

تعریف می‌کند:

کانون بخشی از ساخت اطلاع است که به پیش‌انگاره کاربردشناختی افزوده می‌شود، ولی در حوزه آن قرار نمی‌گیرد. کانون بخشی از تصریح است بی‌آنکه معادل و هم‌وقوع با آن فرض شود. بنابراین، کانون بخشی از گزاره است که به هنگام صحبت کردن مسلم فرض نمی‌شود و از لحاظ کاربردشناختی عنصر غیرقابل بازیابی در کلام است. وی [لمبرکت] کانون را به صورت

50. primary subject

51. secondary subject

52. topical subject

53. focus

زیر تعریف می‌کند: کانون آن بخش معنایی از یک گزارهٔ ازلحاظ کاربردشناسی ساختماندهنده است که تصریح را از پیش‌انگاره متمایز می‌کند.

مهم‌ترین نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که کانون نیز مانند مبتدا یک رابطهٔ کاربردشناختی است؛ مثلاً اگر بپرسیم: «که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد؟» و در جواب بگوییم: «مفتی!» پاسخ ما حاوی اطلاع نو است و نقش کانونی دارد، ولی نمی‌گوییم این سازه یا عبارت خاص، کانون است، بلکه می‌گوییم با گزارهٔ باز «که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد؟» رابطهٔ کانونی دارد. این رابطهٔ کاربردشناختی است که تصریح را از پیش‌انگاره متمایز می‌کند و سبب می‌شود که پاره‌گفتاری به اطلاع نو تبدیل شود. مثل دیگر رابطه‌های کاربردشناختی، کانون نیز هم بسته‌های دستوری خود را دارد.

حوزهٔ نحوی که بخش کانونی یک گزاره را نشان می‌دهد قلمرو کانون^{۵۴} نام دارد... این قلمرو شامل گروه‌های اسمی، صفتی، حرف‌اضافه‌ای، قیدی و جمله‌ای است. قلمرو کانون همچنین می‌تواند عناصر غیرکانونی نظیر عبارت مبتدایی یا گزاره‌های پیش‌انگاشته را دربرگیرد (همان‌جا: ۴۵).

لمبرکت اصرار دارد برای کانون اصطلاح غیر قابل بازیابی^{۵۵} را به کار گیرد نه اصطلاح اطلاع نو را. چون در مواردی از این دست اصطلاح اطلاع نو به مشکل بر می‌خورد: «با چه کسی صحبت می‌کردی، حسن یا رضا؟» پاسخ هرچه باشد اطلاع نو نیست، اما در رابطهٔ کانونی واقع شده است. بر اساس اینکه قلمرو کانونی به چه سازه‌ای اختصاص می‌یابد لمبرکت سه نوع ساخت کانونی را از هم متمایز می‌کند:

۱-۲-۳-۴ ساخت کانون گزاره‌ای، ساخت کانون موضوعی، ساخت کانون جمله‌ای
الف) ساخت کانون گزاره‌ای^{۵۶}

در جملات نهاد-گزاره‌ای (مبتدا-خبری) بی‌نشان دیده می‌شود که به طور معمول عناصر مبتدایی، بخشی از پیش‌انگاره هستند و در قسمت نهاد واقع می‌شوند. آنچه پیش‌انگاره را به تصریح مبدل می‌سازد جمله است. به این ترتیب، قلمرو کانون در این نوع ساخت کانونی، گروه فعلی را دربرمی‌گیرد (ر.ک. همان‌جا: ۴۵-۴۶):

۱۰. آن مصر مملکت که تو دیدی، خراب شد.

54. focus domain

55. non-recoverable

56. predicate focus structure

در اینجا سؤالی مقدر است: «آن مصر مملکت که تو دیدی [چه شد؟] - خراب شد!» آنچه پیش‌انگاره باز «آن مصر مملکت که تو دیدی x شد» را به تصریح تبدیل می‌کند، گروه فعلی خراب شدن است.

ب) ساخت کانون موضوعی^{۵۷}

در ساخت کانون موضوعی «کانون جمله، موضوع مفقود یک گزاره باز پیش‌انگاشته است و ساخت پیش‌انگاره‌ای موجود، به وسیله یک موضوع به تصریح تبدیل می‌شود... در چارچوب نظری لمبرکت، موضوع به هر سازه اسمی، ضمیری یا افزوده‌هایی اطلاق می‌شود که در یک رابطه معنایی نسبت به محمول واقع شود و شرکت‌کننده در کلام باشد» (همان‌جا: ۴۶). ابتدا یک مثال ساده:

۱۱. شنیدم دو چرخه‌ات خراب شده؟

— نه ماشینم خراب شده!

در این مثال، پیش‌انگاره باز «x خراب شده» فعال و x موضوعی از محمول خراب شدن است. حال مثالی پیچیده‌تر از حافظ:

۱۲. شیر در بادیه عشق تو روباه شود آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست

پیش‌انگاره باز این مثال این است: «x در این راه ضعیف است» که بسیار موجز بیان شده و این مفهوم را می‌رساند که «من ناتوان که جای خود دارم، شیر هم در این راه ضعیف است»، پس شیر در رابطه کانونی قرار دارد.

مثالی واضح‌تر از ه.ا. سایه:

۱۳. چه جای من ۱۹ که در این روزگار بی‌فریاد ز دست جور تو ناهید بر فلک نالید

در این نمونه ناهید در رابطه کانونی قرار دارد.

ج) ساخت کانون جمله‌ای^{۵۸}

ساخت کانون جمله‌ای در جمله‌های واقعه‌نگار یا جملاتی ارائه‌ای دیده می‌شود که در آن کل پاره‌گفتار، قلمرو تصریح را دربر می‌گیرد. در این ساخت، پیش‌انگاره کاربردشناختی وجود ندارد و کانون و تصریح کاملاً بر یکدیگر منطبق‌اند. مثال:

۱۴. چه اتفاقی افتاده؟

— عمو حسین تصادف کرده (ر.ک. همان‌جا: ۴۶).

یا مثال دیگر از حافظ:

۱۵. چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت؟ ز دست بنده چه خیزد؟! خدا نگه دارد
در این مثال کل مصرع دوم در رابطه کانونی قرار دارد و فرقی با ساخت کانون
موضوعی در این است که هرچند در اینجا نیز تکیه بر روی کانون است، این بار «سازه
کانونی، موضوع مفقود یک گزاره پیش‌انگاشته باز نیست، زیرا پیش‌انگاره باز در اینجا وجود ندارد»
(همان‌جا: ۴۷).

مطلب دیگری که باید به آن اشاره شود این است که ببینیم قوانین تکیه‌گذاری جمله
چگونه است. تکیه کانونی، تکیه تقابلی و تکیه پیش‌فرضی، سه اصطلاحی است که با آن
روبه‌رو هستیم. «اگرچه تکیه‌گذاری جمله اساساً مبنای کاربردشناختی دارد، قواعد دستور زبان نیز در این
امر دخیل است» (همان‌جا: ۴۷). در زبان فارسی، مطالعات کافی در این زمینه کمتر شده است
و شاید یکی از جاهایی که علم معانی باید به کمک محققان بیاید همین جاست. تکیه
تقابلی در مثال‌های ذیل به چشم می‌خورد:

۱۶. شاهدان عینی گفتند که از آنها اخاذی شده است.

۱۷. زهرا آینه را شکست با زهره؟

— زهره.

تکیه در این گزینه‌ها تقابلی است، چون در تقابل با سازه‌های دیگر قرار دارد. از این
مثال‌ها می‌شود این را هم فهمید که تکیه تقابلی امری دستوری نیست و به درک مخاطب
از موقعیت کلامی مربوط می‌شود. با این حساب، هر سازه‌ای را در کلام برحسب
اطلاعات بافتی می‌توان مورد تکیه تقابلی قرار داد.

تکیه پیش‌فرضی هم از نکاتی است که توجه به آن را مدیون لمبرکت هستیم. «این نوع
تکیه زمانی رخ می‌دهد که دلیلی ساختاری و کاربردشناختی برای تکیه‌دار کردن سازه وجود نداشته باشد»
(همان‌جا: ۴۸)، مثلاً می‌گوییم:

۱۸. آیا تو این کتاب را خوانده‌ای؟

— نه، من کتاب نمی‌خوانم.

در اینجا تکیه نمی‌خوانم تقابلی نیست، بلکه تنها به این سبب است که دیگر سازه‌ها
تکیه‌دار نشوند.

این مختصر که آمد معرفی اجمالی رویکردی بود که با آن می‌خواهیم به سراغ آموزه‌های جرجانی برویم. البته اعمال همه این موارد بسیار فراتر از یک مقاله است؛ بنابراین، در ادامه بیشتر توجه خود را به بحث مبتدای اولیه و ثانویه معطوف می‌کنیم و آن را با بحث تقدیم و تأخیر در علم معانی مقایسه خواهیم کرد. دبیرمقدم در باب مبتدای اولیه و ثانویه مطالبی دارد که به فهم دقیق‌تر موضوع کمک می‌کند. مطالبی که در ادامه می‌آید از مقاله «پیرامون را در زبان فارسی» نقل می‌شود. این مقاله به جایگاه را در نحو فارسی می‌پردازد، اما رویکرد دبیرمقدم با دیگر دستورنویسان تفاوتی دارد و آن تفاوت این است که وی در تبیین این پدیده زبانی تنها به نحو نظر ندارد، بلکه ملاحظات کلامی^{۵۹} را هم در نظر دارد و مطالعه یک حوزه، بدون توجه به حوزه دیگر را مطالعه غیر واقع‌بینانه یک پدیده زبانی می‌داند (دبیرمقدم ۱۳۸۴: ۱۱۹). گویا وی برای اولین بار در زبان فارسی به این نکته اشاره می‌کند که در مورد افعال متعدی - که فاعل، مفعول و فعل داریم - فاعل نحوی در حوزه کلام مبتدای اولیه نام دارد و مفعول صریح مبتدای ثانویه. همه تکیه این مقاله بر نقش‌نمای «را» است و این موضوع کار ما را راحت‌تر می‌کند؛ چرا که هم‌بسته‌ای دستوری برای نقش‌های کلامی خواهیم داشت. برطبق گفته دبیرمقدم سه جمله ذیل دستوری است:

۱۹. من کتاب را خریدم.

۲۰. من کتابی خریدم.

۲۱. من کتابی را خریدم (و...)

در جمله (۱۹) کتاب تشخیص‌پذیر است و شاید در جواب این سؤال باشد: «بالاخره چه تصمیمی درباره کتاب گرفتی؟» یعنی بافت زبانی آن را تشخیص‌پذیر کرده است. در جمله (۲۰) کتاب تشخیص‌ناپذیر است و شاید پاسخ این سؤال باشد که «امروز چه کردی؟» جمله (۲۰) را اگر به این صورت می‌نوشتیم دستوری نبود: «من کتابی را خریدم»، مگر اینکه آن را به شکل جمله (۲۱) در می‌آوردیم؛ یعنی تشخیص‌ناپذیر ناپیوندی را به تشخیص‌ناپذیر پیوندی تبدیل می‌کردیم. چه بسا جمله (۲۱) پاسخی دیگر باشد برای همان سؤالی که جمله (۲۰) را سبب شد. در هر دو جمله، کتاب اطلاع‌نو است، چون بافت زبانی یا

غیرزبانی کمک نمی‌کند تا مصداق آن را مشخص کنیم، اما جمله (۲۰) را ندارد، پس کتابی در این جمله نمی‌تواند مبتدای ثانویه باشد و جزو خبر است و اطلاع نو. پس خبر در جمله (۲۰) می‌شود کتاب خریدن. اما در جمله (۲۱) به علت وجود را، کتابی مبتدای ثانویه است و خبر جمله خریدن و... از منظر گوینده، جمله به مبتدا و خبر تقسیم می‌شود. مبتدا صحنه‌آرا و زمینه‌ساز پیامی است که باید ابلاغ شود و خبر آن پیامی است که ابلاغ می‌شود. اما اگر از منظر شنونده به این امر بنگریم در این صورت جمله را به اطلاع نو و کهنه تقسیم خواهیم کرد. در اغلب موارد، مبتدا (چه اولیه، چه ثانویه) اطلاع کهنه است و خبر، اطلاع نو، اما همیشه این‌طور نیست. برای زبان‌شناس حالت عدم تطابق هم حالتی است که باید بررسی شود، اما برای بلاغت پژوه مهم‌ترین اتفاقی زبانی است؛ چون در حالت عدم تطابق ظرفیت‌های زیباشناختی رخ می‌نمایند. در جمله (۱۹) من و کتاب را، مبتدای اولیه و ثانویه‌اند (گوینده) و هر دو اطلاع کهنه (شنونده)، خریدم خبر است (گوینده) و اطلاع نو (شنونده). در جمله (۲۰) من مبتدا و اطلاع کهنه است و کتابی خریدم خبر و اطلاع نو. در جمله (۲۱) من مبتدای اولیه است و اطلاع کهنه، اما کتابی را، هر چند مبتدای ثانویه است (گوینده)، چون «را» دارد و جزو خبر نیست، اطلاع نو به حساب می‌آید. خبر هم در این جمله خریدم و... است. پس دیدیم مبتدای ثانویه که توقع داشتیم همیشه اطلاع کهنه باشد، در حالتی، اطلاع نو شد. این حالت را پیش‌تر تعریف کردیم: تشخیص‌ناپذیر پیوندی. این حالت بیشترین ظرفیت زیبایی‌شناختی را دارد اما مبتدای اولیه هم ممکن است که اطلاع نو تلقی شود. مثل اینکه در جواب «که گفت؟» بگوییم «زید گفت». در اینجا زید با اینکه مبتداست، اطلاع نو تلقی می‌شود. البته ما پیش‌تر در بحث قلمرو کانون با دقت بیشتری، از زبان لمبرکت، این نکته را بررسی‌دیم و گفتیم که لمبرکت از اصطلاح غیر قابل‌بازیابی استفاده می‌کند تا در مواردی چون مثال (۲۲) دچار مشکل نشود:

۲۲. احمد آمد یا علی؟

پاسخ هرچه باشد اطلاع نو نیست، اما در کانون قرار دارد. در اینجا بحث بر سر نام‌گذاری نیست، لبّ مطلب این است که اطلاعاتی در جمله وجود دارد که زمینه‌ساز خبر نیستند، بلکه خود خبر هستند. البته بیان لمبرکت بیانی دقیق‌تر است اما اصل مطلب

تفاوتی نمی‌کند. دبیرمقدم مطلب مهم دیگری را در مقاله خود در باب مبتدای ثانویه یادآور شده است: «جملاتی که مفعول صریح آنها از مقوله اسم‌هایی است که ذاتاً و ماهیتاً به پدیده‌هایی دلالت دارند که جزء پیش‌انگاره‌ها و مفروضات مشترک بین گوینده و شنونده است، از نظر تقطیع‌های نحوی و کلامی» مبتدای ثانویه دارند و این مفعول صریح، اطلاع کهنه تلقی خواهد شد (همان‌جا: ۱۲۴). وی نه مقوله را بر می‌شمرد که اگر مفعول صریح شوند مبتدای ثانویه و اطلاع کهنه تلقی خواهند شد:

۱. اسم صریح: ما علی را در راه دیدیم؛
۲. ضمیر (منفصل): ما او را در راه دیدیم؛
۳. ضمیر انعکاسی: علی خودش را کشت؛
۴. ضمیر دوسویه: همسایه‌ها همدیگر را کتک زدند؛
۵. ضمیر اشاره: ما آن را فروختیم؛
۶. اسم اشاره: ما این خانه را نمی‌فروشیم؛
۷. مصدر: مجامع بین‌المللی اخراج کردن اتباع را محکوم می‌کنند؛
۸. پرسش‌واژه‌ها: بالاخره دانشگاه کی را استخدام کرد؟
۹. مبهمات: پلیس همه / هر سه / فلانی را دستگیر کرد.

لازم است یادآوری شود که در اینجا مثال‌ها نقل شد تا تفاوت در نام‌گذاری سبب سوءتفاهم نشود، چه بسا در یک نظام دستوری آنچه را دبیرمقدم به ترتیب اسم اشاره، پرسش‌واژه و مبهمات نامیده است، صفت اشاره، ضمیر پرسشی و ضمیر مبهم بنامند. نکته دیگری که نگارنده قصد دارد به آن اشاره کند این است که در میان این مقولات، چند مقوله هستند که می‌توانند به صورت مفعول ثانویه، اما اطلاع نو، به کار روند؛ یعنی تشخیص‌ناپذیر پیوندی باشند، مانند:

۱. اسم صریح: من رستمی را کشتم که دیو سپید را کشته بود؛
۲. ضمیر منفصل: من تویی را که نمی‌شناختم، دوست می‌داشتم؛
۳. ضمیر اشاره: ما آنی را که گران‌تر بود فروختیم؛
۴. اسم اشاره: ما آن خانه‌ای را که یادگار پدر است نخواهیم فروخت.

نکته دوم حاصل تأملات نگارنده است و باید ببینیم در ادامه چگونه از پس توجیه جملات بر می‌آید.

۵. فرایند مبتداساز

این فرایند را در ساخت‌های غیربنیادی می‌بینیم، یعنی در جملاتی که صورت‌های دگرگون‌شده ساخت‌های بنیادی‌اند. فرایند مبتداساز عنصری را از بطن جمله منتقل می‌کند و در جایگاه اولیه آن عنصر، ضمیری هم‌مرجع با آن قرار می‌دهد (ر.ک. همان‌جا: ۱۲۶). دبیرمقدم چنین توضیح می‌دهد که در جملات ساده، مضاف‌الیه، مفعول صریح، مفعول غیرصریح و مفعول متممی، می‌توانند مبتدا شوند؛ به ترتیب به این صورت:

۲۳. همسایه مهمانش آمد.

۲۴. من همسایه را، مهمانش را دیدم.

۲۵. من همسایه را، از مهمانش تشکر کردم.

همین‌طور قیود زمان و مکان نیز می‌توانند مبتدا شوند:

۲۶. امشب را بمان.

۲۷. روی یخ را آب ریختند.

خلاصه اینکه مضاف‌الیه مبتدا شده از جایگاه نهاد، بدون را ظاهر می‌شود، اما دیگر عناصر باید با را مبتدا شوند. در جملات مرکب، فاعل، مفعول صریح، مفعول غیرصریح، یا مفعول متممی (اگر وجود داشته باشد) جملهٔ پیرو را می‌توان توسط فرایند مبتداساز مورد بحث ما در ابتدای جملهٔ پایه قرار داد. این مبتدا الزاماً با را همراه می‌گردد (ر.ک. همان‌جا: ۱۲۹). فقط در یک جا نیایستی را بیاید و آن وقتی است که فاعل جملهٔ پایه یک عنصر غیرقاموسی باشد، یعنی فعل آن جمله بی‌شخص باشد، در این صورت اگر فاعل جملهٔ پیرو مبتدا شود، مبتدای اولیه است نه ثانویه و از این‌رو بدون نشانهٔ را ظاهر می‌شود. مثال:

۲۸. به نظر می‌رسد آنها خانه را به مینا فروختند. (جملهٔ بی‌نشان)

۲۹. آنها به نظر می‌رسد خانه را به مینا فروختند. (جملهٔ نشان‌دار)

ساخت‌های موصولی نیز از نظر دبیرمقدم دور نمانده است:

در زبان فارسی، در هر جایگاه نحوی می‌توان ساخت موصولی داشت. به‌علاوه، فرایند مبتداساز می‌تواند کل ساخت موصولی را از هر جایگاه نحوی حرکت داده و آن را در ابتدای جملهٔ پایه قرار دهد. پس از عملکرد فرایند مبتداساز، ساخت موصولی از جملهٔ پایه منفک

می‌شود. شرط عملکرد این فرایند مبتداساز [همراه با را]، آن است که موصوف در ساخت موصولی با فاعل جمله موصولی هم‌مرجع نباشد (همان‌جا: ۱۳۲).
مثلاً در جملات ذیل، موصوف به ترتیب با مفعول صریح و با مفعول با واسطه در جمله موصولی هم‌مرجع است، پس فرایند مبتداسازی در آنها صحیح می‌نماید:

۳۰. مردی که ما دیروز دیدیم، معلم است.

۳۱. مردی را که ما دیروز دیدیم، معلم است.

۳۲. مردی که دیروز به او سلام کردیم، معلم است.

۳۳. مردی را که ما دیروز به او سلام کردیم، معلم است.

اما در جمله (۳۴) موصوف با فاعل جمله موصولی هم‌مرجع است، بنابراین نمی‌توان مبتداسازی را به همراه نشانه را انجام داد:
۳۴. مردی که با من صحبت کرد، معلم است.
و نمی‌شود گفت:

۳۵. مردی را که با من صحبت کرد معلم است.

در جملات (۳۰)، (۳۲)، (۳۴) مردی فاعل جمله پایه است و در هر سه، جمله پایه این است: «مردی معلم است»، اما در جملات (۳۱) و (۳۳)، مردی فاعل جمله پایه نیست، بلکه مبتدای ثانویه جمله پیرو است و فاعل جمله پایه، شناسه فعل آن تلقی می‌شود. نائل خانلری این نوع کاربرد «را» را غلط می‌پندارد اما نظر دبیرمقدم چنین نیست. به عقیده نائل خانلری، از منظر دستور سنتی می‌شود همه این جملات را به جملاتی چون (۳۰) و (۳۲) تبدیل کرد تا درست شوند، اما به نظر نگارنده، هر جمله‌ای، مادامی که میان مردم رواج دارد، از نظر دستوری درست است و معنا و مفهومی دارد که با هیچ شکل دیگری از آن جمله معادل نیست. دبیرمقدم پنج جمله دیگر هم از این نوع کاربرد را آورده است که نقلشان به ایضاح بیشتر مطلب کمک می‌کند:

۳۶. زنی را که دیدید، اینجاست.

۳۷. کتابی را که به من دادید، گم شده است.

۳۸. مردی را که امروز چوب زدند، دزد بود.

۳۹. مردی را که دیروز چوب زدند، امروز مُرد.

۴۰. داستانی را که او برای من حکایت کرد، بسیار غم‌انگیز بود (همان‌جا: ۱۳۳).

نتایجی که دبیرمقدم گرفته است بسیار جالب توجه است، اما ما در اینجا فقط با آن نتایجی کار داریم که فایده بلاغی برایشان متصوریم. یکی از نتایج مهم برای ما این است که «اینکه اسم‌هایی که را می‌گیرند، از نظر معنایی، یا معرفه‌اند (خواه ذاتاً یا به لحاظ بافت)، یا اسم جنس، یا مشخص، بازتاب و پیامد مستقیم مبتدا (ی ثانویه) بودن این اسم‌هاست» (همان‌جا: ۱۴۰). در جمله «از رساله‌اش دفاع کرد»، مبتدا ضمیر محذوفِ او است و اطلاع کهنه و زمینه‌ساز خبر و مابقی جمله، خبر و اطلاع نو. اما در جمله «رساله‌اش را ازش دفاع کرد»، رساله مبتدای ثانویه است و اطلاع کهنه و خبر ما و اطلاع نو ما فقط دفاع کردن است. با این حساب در تعریف و توضیح فرایند مبتداساز می‌توان گفت:

یک فرایند صوری است که در حوزه نحو عمل می‌کند اما عامل کنترل‌کننده آن در حوزه نحو نیست، بلکه در حوزه کلام است. به بیانی دیگر، گوینده با توجه به بافت کلامی یا غیرکلامی، توالی عناصر زنجیره گفتار را رقم می‌زند و عنصری را مبتدا، یعنی صحنه‌آرا و زمینه‌ساز خبری که در پی می‌آید، قرار می‌دهد. از سوی دیگر، امکان یا عدم امکان حضور را، با وظیفه نحوی عنصر مبتداساز یا ضمیر هم‌مرجع با آن (در مورد ساخت‌های موصولی) مرتبط است (همان‌جا: ۱۴۳).

۶. عبدالقاهر جرجانی

۶-۱ نظم

حال ببینیم عبدالقاهر جرجانی در این باره چه گفته است. ما به مباحث جرجانی از آنجا نظر داریم که می‌گوید:

آنچه موجب شگفتی [کفار در باب قرآن] شد مزایایی بود که از نظم قرآن بر آنها آشکار شد. خصائصی بود که در سیاق الفاظ [و نه خود الفاظ] قرآن با آن مواجه می‌شدند (جرجانی ۱۳۶۸: ۷۹).

تنها این نگرش است که می‌تواند به علم معانی بینجامد و اگر ما ابتدا عمیقاً نظریه جرجانی را در باب نظم نپذیریم نمی‌توانیم بحث را جلو ببریم. در معرفی نقش‌گرایی از اصطلاح هم‌بسته دستوری استفاده کردیم. جرجانی هم به این معنی اشاره می‌کند و اصولاً اساس علم معانی بر این است که برای ویژگی‌های معنایی (در اصطلاح‌شناسی جرجانی) یا کلامی (در اصطلاح‌شناسی نقش‌گرایی) هم‌بسته‌های دستوری پیدا کند. این

مطلب را جرجانی این گونه بیان می‌کند: «فصاحت... شناخته نمی‌شود مگر آنکه بتوانیم... بر روی خصائصی که در نظم کلمات پیش می‌آید دست بگذاریم و آنها را معین کنیم» (همان‌جا: ۷۸). جرجانی بارها تأکید کرده که او میان نظم حروف و نظم کلمات تفاوت قائل است. آنچه سبب معجزه بودن قرآن می‌شود نظم حروف نیست، بلکه نظم کلمات است: «دو کلمه بدون ملاحظه موقعیت آنها در نظم کلام هیچ برتری‌ای نسبت به یکدیگر ندارند» (همان‌جا: ۸۳). او برای توضیح موقعیت کلمات در نظم کلام از اصطلاح تمکن استفاده می‌کند: «تمکن عبارت است از حُسن توافق میان لفظ با لفظ دیگر از جهت معنی» (همان‌جا: ۸۶). به نظر نگارنده، معنی مهم‌ترین اصطلاح کتاب دلایل الاعجاز است که اگر خوب فهمیده نشود کل اثر کج فهمیده خواهد شد. جرجانی در تبیین این اصطلاح ابتدا آیه ۴۴ سوره هود را مثال می‌آورد:

۴۱. قِيلَ يَا اَرْضُ اَبْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي.

وی بعد از توضیح و تبیین لطایف هنری آیه می‌پرسد:

آیا تصور می‌کنید این خصوصیات با لفظ، از حیث آنکه لفظ صوتی است مسموع و حروفی است که در نطق دنبال یکدیگر می‌آیند، ارتباطی دارد؛ یا این اوصاف تماماً به جهت آن هم‌بستگی و ارتباط عجیبی است که میان معانی الفاظ می‌باشد؟ (همان‌جا: ۸۷).

بررسی معنی محتاج مقاله‌ای جداگانه است که بسیار ضروری می‌نماید، چرا که بعضی از اهل فن هم در این باب به خطا رفته‌اند، اما عجالتاً نگارنده بر این گمان است که منظور جرجانی از معنی همان است که در زبان‌شناسی آن را محور هم‌نشینی می‌خوانند؛ منظور ارتباط کلمات است در قالب جمله که از نظر دستوری نحو خوانده می‌شود و از نظر بلاغی معانی. کلام جرجانی مؤید همین مطلب است: «فضیلت و عدم فضیلت الفاظ مربوط است به تناسب معنی لفظ با لفظی دیگر که پیش از آن آمده‌است یا بعد از آن قرار گرفته‌است» (همان‌جا: ۸۸). این را در زبان‌شناسی محور هم‌نشینی می‌گویند. بین این تلقی از معنی و مفهوم نظم در دلایل الاعجاز، ارتباط وجود دارد. جرجانی نظمی را نظم بلاغی می‌داند که بر اساس معنی باشد:

منظور از نظم کلمات آن نیست که الفاظ در گفتار دنبال هم قرار گیرند [چنان که در نظم حروف بود] بلکه مقصود این است که الفاظ در دلالت به یکدیگر وابستگی داشته‌باشند و معانی کلمات به صورتی که عقل حکم کند به یکدیگر مربوط شوند (همان‌جا: ۹۳).

پس درحالی که کنار هم قرار گرفتن واج‌ها در تشکیل حروف دلخواهی و قراردادی است، ترتیب کلمات در جمله از قواعدی پیروی می‌کند که جرجانی آنها را معنی می‌نامد و نقش‌گرایان نیازهای ارتباطی. «نظم در حروف عبارت است از توالی آنها در نطق، فقط. یعنی نظم در حروف اقتضایش معنی نیست» (همان‌جا: ۹۳). اما چه می‌شود که کلمات در جمله و بر اساس محور هم‌نشینی کنار هم قرار می‌گیرند و تأثیر هنری ایجاد می‌کنند؟ تناسب‌های آوایی هرچند مهم است، قطعاً پاسخ جرجانی به این سؤال از منظر معنی خواهد بود: «شک نداریم که اگر لفظی جنبه دلالتش را کنار گذاشتیم هیچ موقعیت معتبری نسبت به لفظ ماقبل و مابعدش نخواهد داشت» (همان ۹۴). در صفحه ۹۵ کتاب نیز، در ادامه بحث می‌گوید که صفات الفاظ سبب کنار هم قرار گرفتن آنها نمی‌شوند، بلکه از آنجایی که لفظ ظرف معنی است، اقتضای معنی نظم الفاظ را پدید می‌آورد. مزیت در معنی است و نه در لفظ، «مزیت به گونه‌ای نیست که با گوشمان بشنویم، بلکه آن را به وسیله فکر و قلب خود احساس می‌کنیم» (همان‌جا: ۱۰۷). بیان زبان‌شناسانه این مطلب با اغماض این می‌شود که هنگامی که کلمات در کنار هم در یک جمله قرار می‌گیرند معنای خاص خود را پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، تکواژها در بافت^{۶۰} معنای دقیق دارند.

۲-۶ نحو

حال که مفهوم معنی و نظم روشن شد، باید ببینیم ارتباط معنی، نظم کلام و نحو چیست؟ جرجانی می‌گوید: «نظم کلام این است که اساس کلام را آن‌گونه که علم نحو اقتضا می‌کند، بگذاری» (همان‌جا: ۱۳۰)؛ پس با این حساب آیا هر کلامی که دستوری بود از مزیت نظم کلام برخوردار است؟ پاسخ منفی است. مزیت در نحو بماهو نحو نیست، «مزیت در خود مقاصد نحوی نمی‌باشد، یعنی مقاصد نحوی فی‌نفسه و به طور مطلق موجب مزیت نمی‌شوند، بلکه مزیت به سبب اغراض و مقاصدی است که کلام به‌لحاظ آنها منظم می‌گردد» (همان‌جا: ۱۴۰). ناظم کلام هم باید «در اشکال و انواع هر بابی از ابواب کلام دقت کافی نماید» (همان‌جا: ۱۳۰) و برای هر اطلاعی شکل دستوری مناسب آن را انتخاب کند. جرجانی برای مثال در همان صفحه انواع خیر را نقل می‌کند و می‌گوید هرکدام چه پیامی دارند و تبیین می‌کند که هیچ دو شکلی از یک

خبر دقیقاً هم معنی نیستند. یکی دیگر از تشابهات نقش‌گرایی و دلایل الاعجاز همین نکته است. پس مشخص شد که نحو فی نفسه مزیتی محسوب نمی‌شود، اما به هر حال کلمات در جمله با هم ارتباط پیدا می‌کنند و با یکدیگر هم‌نشینی دارند. هدف این هم‌نشینی چیست؟ میزان توجه به یک اسم سبب می‌شود آن اسم برای فعلی فاعل یا مفعول باشد یا میزان توجهی که میان دو اسم هست سبب می‌شود یکی مبتدا باشد یکی خبر، اما اینکه کدام مبتدا باشد و کدام خبر از لفظ به دست نمی‌آید، بلکه این لفظ تابع معنی است (رک. همان‌جا: ۹۷). با این حساب آنچه نحو را هدایت می‌کند معنی است؛ پس زیبایی کلام در نظم کلام است، نظم کلام را علم نحو مشخص می‌کند و نحو را معنی تعیین می‌کند. در نتیجه کلامی نظم دارد که در آن برای معانی مورد نظر گوینده بیشترین هم‌پسته‌های نحوی وجود داشته باشد.

وقتی که این‌گونه بنگریم ناگزیر خواهیم پذیرفت که جرجانی به دو حوزه قائل است: حوزه معنی (کلام، گفتمان^{۶۱}) و حوزه نحو^{۶۲} که اولی بر دومی تسلط دارد و از آن مهم‌تر، الزاماً میان این دو حوزه انطباق کامل وجود ندارد، مانند تفاوتی که جرجانی میان فاعل و مبتدا قائل است.

در تحلیل آیه «وَ أَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» (سوره مریم: ۴) تفاوت میان مبتدا و فاعل را می‌بینیم. جرجانی می‌گوید شرافت این آیه تنها به سبب استعاره آن، یعنی اشتعال شیب نیست،

بلکه به سبب آن است که گوینده کلام را در طریقی پیش می‌برد که فعل در آن به یک کلمه اسناد داده می‌شود؛ با توجه به اینکه همین فعل متعلق است به کلمه دیگری که نسبت به کلمه اول سبب است، و لذا کلمه‌ای که اسناد به آن می‌شود، به وسیله این فعل مرفوع می‌گردد و کلمه‌ای که در معنی، فعل متعلق به آن است به شکل منصوب، پس از آن به عنوان تمیز آورده می‌شود. یعنی آن اسناد (اشتعال به رأس)، و این نسبت (به کلمه اول) فقط به لحاظ کلمه دوم بوده، و به لحاظ آن بوده که بین این یکی و آن دیگری نوعی پیوستگی وجود داشته است (همان‌جا: ۱۵۷).

إعراب آیه مذکور پیچیدگی خاصی ندارد و نقش کلمات به ترتیب فعل، فاعل و تمیز است، اما اینکه چرا برای آن مفهوم این نظم کلمات به کار رفته و فی‌المثل گفته نشده: «اشتعل شیب الرأس، و الشیب فی الرأس» (همان‌جا: ۱۵۸) محل بحث جرجانی است و خود در

ادامه می‌گوید دلیلش این است که با تعبیر قرآنی، استیلائی سپیدی بر موی سر، از هر تعبیر دیگری بهتر فهمیده می‌شود. فارغ از تحلیل جرجانی در شرافت تعبیر قرآنی بر دو تعبیر محتمل دیگر، می‌توان از این بخش حداقل تأییدی یافت بر آموزه‌های نقش‌گرا که هیچ دو نظم کلامی کاملاً هم معنی نیستند. اما نگارنده بر آن است که از این مقدمه نسبتاً مفصل بهره دیگری هم ببرد. صورت کامل آیه مذکور چنین است: «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا». اگر بخواهیم نظم کلمات قرآنی را در ترجمه فارسی رعایت کنیم و یا به تعبیری دیگر، ترجمه لفظ به لفظ ارائه دهیم، ناگزیر خواهیم گفت: «گفت پروردگارا، همانا مرا سست شد استخوان از من، و شعله می‌کشید سر پیری را، و نبوده‌ام به دعای تو ای خدای من ناامید» یا «پیری را سر شعله می‌کشید». البته در این حالت «را» نشانه مفعول نیست و به بیان دستور سنتی عوض حرف اضافه (از) است. این ترجمه به نظم کلام قرآنی نزدیک‌تر است اما ترجمه روان آیه را مثلاً فولادوند چنین بیان کرده است: «گفت: پروردگارا، من استخوانم سست گردیده و [موی] سرم از پیری سپید گشته، و - ای پروردگار من - هرگز در دعای تو ناامید نبوده‌ام». این ترجمه معنی را می‌رساند و خواندندش نیز آسان است، اما بلاغت آیه را از بین می‌برد. البته توقع اینکه بلاغت متن اصلی به ترجمه منتقل شود توقع بی‌جایی است، اما بینیم بر طبق آنچه تا به حال گفته‌ایم کدام ترکیب نحوی می‌تواند به ترکیب نحوی عربی، از نظر بلاغی، نزدیک‌تر باشد. پیش‌تر ثابت کردیم که هیچ دو ترکیبی عیناً هم معنی نیستند، پس در اینجا باید گفت می‌خواهیم بینیم کدام معنا دقیق‌تر و به ترکیب نحوی عربی نزدیک‌تر است. ابتدا باید بینیم منظور جرجانی دقیقاً چه بوده است. جرجانی می‌گوید در این جمله آنچه می‌توانسته فاعل باشد، تمیز شده است (شیب) و آنچه می‌توانسته مفعول باشد فاعل شده است (رأس). به گفته وی، معنی آیه در کل با جمله «الشيب، اشتعل الرأس» یا «اشتعل شيب الرأس» تفاوتی نمی‌کند، اما بلاغتشان متفاوت است. جرجانی وقتی از منظر کلامی^{۶۳} به آیه می‌نگرد درمی‌یابد شیب مبتداست، چون به بیان او فعل به آن اسناد دارد و به بیان نقش‌گرایی، شیب مقدمه و زمینه‌ساز خبر است و خبر اشتعال رأس است. اما از منظر نحوی در این آیه رأس که می‌توانسته مفعول باشد، فاعل شده است. جرجانی عملاً میان مبتدا و فاعل تمایز قائل شده است؛ به بیان

دیگر، در جملاتی که ما نوشتیم و آیه نبودند، شیب مبتدا (یا فاعل) است و اطلاع کهنه و اشتعل الرأس خبر و اطلاع نو. در جمله فعلیه هم تفاوت چندانی وجود ندارد، چون به هر حال الرأس مفعول است و اطلاع نو.

۳-۶ تقدیم و تأخیر

این بحث را باید با بحث تقدیم و تأخیر دنبال کنیم. اولین نکته‌ای که خواننده را به آن توجه می‌دهیم این است که فقط در جملات نشان‌دار بحث تقدیم و تأخیر مطرح است. به بیان جرجانی «بایستی دانست که ما کسی از علمای ادب را تاکنون نیافتیم که در باب تقدیم کلمه‌ای متکی باشد به موضوعی که در مجرای اصلی خود جریان داشته باشد» (همان‌جا: ۱۶۷)، یعنی بی‌نشان باشد. دیگر اینکه اصولاً تحقیق در باب تقدیم و تأخیر در نظر جرجانی بسیار ارزشمند است و مسئله فقط محدود به این نمی‌شود که هرچه اهمیت بیشتری دارد ابتدا می‌آید (ر.ک. همان‌جا: ۱۶۸)، اما نکته‌ای که جرجانی را به نظریه پردازان نقش‌گرا نزدیک‌تر می‌کند این است که او می‌گوید هیچ تقدیم و تأخیری بلافایده نیست. توضیح اینکه برخی از اهل بلاغت تقدیم و تأخیر را به دو دسته مفید و غیرمفید تقسیم کرده‌اند و گفته‌اند وظیفه علم معانی بررسی تقدیم و تأخیرهای مفید است، اما جرجانی اصل تقسیم‌بندی را رد می‌کند و می‌گوید هر تقدیم و تأخیری مفید است چون «بعید می‌نماید در نظم کلی کلام امری باشد که یک بار دلالت کند و بار دیگر دلالت نکند» (همان‌جا: ۱۷۰). استدلال جرجانی بسیار جالب توجه است. پیش‌تر درباره تأثیر حوزه کلام در حوزه نحوه دیدگاه جرجانی سخن گفتیم. اکنون شواهد بیشتری در باب تقدیم و تأخیر عرضه خواهیم کرد. جرجانی در دلایل الاعجاز جملاتی را نقل می‌کند و آنها را غیردستوری و به تعبیر خود غلط می‌داند، اما این جملات، به صورت مجرد، از نظر نحوی غلط نیستند، بلکه جرجانی آنها را در بافتی قرار می‌دهد که در آن بافت اشتباه به نظر می‌آیند. بررسی درست و غلط بودن جمله، بر اساس بافت به کاررفته در آن، الزاماً مطالعه نحوی زبان نیست، بلکه به حوزه کلام مربوط می‌شود. او ایجاد بافت را از طریق گزاره‌های اشباع‌شده و در نهایت ایجاز انجام می‌دهد. مثلاً اگر بگویند:

۴۲. أَنْتَ قُلْتَ شِعْرًا قَطُّ؟

جمله غلط است، اما اگر بگویند:

۴۳. أَقُلْتُ شِعْرًا قَطُّ؟

جمله صحیح است. در این جمله آنچه هر دو گزاره را به گزاره اشباع شده تبدیل کرده قط است و اگر این کلمه در گزاره‌ها نبود هر دو درست بودند. این است که می‌گوییم ایرادات جرجانی کلامی است نه نحوی. به علاوه، دلایلی که او در ادامه اقامه کرده دلایل معنایی و ارتباطی است نه نحوی محض. حال چرا جمله اسمیه غلط شد و جمله فعلیه صحیح؟ توضیحی که او می‌دهد مبنای نحوی ندارد و کلامی است؛ به این صورت که در جملاتی چون جمله (۴۲) از فاعل سؤال نشده است، اما در جملاتی چون جمله (۴۳) فاعل مورد پرسش قرار گرفته «اما گفتن شعری به‌طور اجمال و کلی... محال است. زیرا اینها از افعالی نیست که مختص به این فرد باشد و به فرد دیگر نباشد تا سؤال راجع به خود فاعل شود. و اگر چنین باشد که تقدیم اسم، مقصودی را که ما بیان کردیم ایجاب نمی‌کند، یعنی سؤال راجع به فاعل را نمی‌رساند، بلکه سؤال از فعل را افاده می‌کند که آیا فعل انجام یافته است یا نه، جملات [جمله] بالا هم که گفتیم نمی‌شود درست باشد» (همان‌جا: ۱۷۱). نباید نتیجه گرفت که هر استفهامی که با اسم شروع شود غیر دستوری است. همان‌گونه که این جمله:

۴۴. أَنْتَ فَرَعْتَ مِنَ الْكِتَابِ الَّذِي كُنْتَ تَكْتُبُهُ؟

غلط است. جمله (۴۵) هم غلط است:

۴۵. أُبَيِّنْتُ هَذِهِ الدَّارَ؟

در جمله (۴۴) از فاعل سؤال کرده‌ایم، در حالی که جمله موصول نشان می‌دهد فاعل نمی‌تواند مورد سؤال باشد. در جمله (۴۵) از فعل سؤال کرده‌ایم، در حالی که گروه مفعول به نشان می‌دهد که وقوع فعل نمی‌تواند مورد سؤال باشد. جرجانی نه فقط در استفهام، که در نفی هم ما را متوجه این نکته می‌کند. اگر بگویند:

۴۶. مَا قُلْتُ شِعْرًا قَطُّ.

جمله درست است، اما اگر بگویند:

۴۷. مَا أَنَا قُلْتُ شِعْرًا قَطُّ.

جمله غلط است، «زیرا مفهوم مخالفش این می‌شود که انسانی وجود دارد که هر شعری در دنیا هست

گفته‌باشد، و این محال است» (همان‌جا: ۱۸۱). از دیگر مواردی که کلام، نحو را تحت تأثیر قرار می‌دهد مثال‌های ذیل است.

صحیح است بگویی: «مَا قُلْتُ هَذَا وَلَا قَالَهُ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ»... اما صحیح نیست این معنی را در شکل دیگر بیان کنی. یعنی اگر بگویی: «مَا أَنَا قُلْتُ هَذَا وَلَا قَالَهُ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ»... اگر بگویی: «مَا صَرَبْتُ إِلَّا زِيدًا» کلامی است صحیح اما اگر بگویی: «مَا أَنَا صَرَبْتُ إِلَّا زِيدًا» گفتاری است لغو و بی‌معنی (همان‌جا: ۱۸۶).

توضیح جملاتی که جرجانی آنها را غلط نامیده این است که در آنها به سبب تقدیم مبتدا و اسمیه شدن جمله، تأکید بر نهاد است؛ با این حساب، در جمله (۴۶) عملی نفی شده است (گفتن حرفی)، پس خبر در رابطه کانونی قرار دارد. جمله (۴۷) به بیان جرجانی صحیح نیست، چون در جمله (۴۶) گفتن امری را تأیید کرده است اما گفته من آن را نگفته‌ام، اما در جمله (۴۷) می‌گوید هیچ‌کس آن را نگفته است و این تناقض است. به بیان نقش‌گرایی می‌شود گفت در «مَا أَنَا قُلْتُ هَذَا»، مبتدا یعنی أنا، نفی شده و معلوم نیست خبر - که اطلاع نو است - باید به کدام اطلاع کهنه - که قرار است زمینه‌ساز خبر نو شود - ارجاع داده شود. از منظر روابط کانونی نیز می‌توان به این مثال نگاه کرد. در این مثال مبتدا در رابطه کانونی قرار دارد، اما «وَلَا قَالَهُ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ» خبر را در رابطه کانونی قرار داده است و این ویژگی کلامی سبب می‌شود جمله نادرستی به نظر برسد. جمله «مَا أَنَا صَرَبْتُ إِلَّا زِيدًا» را نیز می‌شود با این روش تحلیل کرد. در «مَا صَرَبْتُ إِلَّا زِيدًا»، الّا نفی را نقض می‌کند و زید را منحصر می‌کند تا مفعول را در رابطه کانونی قرار دهد. حال آنکه در «مَا أَنَا صَرَبْتُ إِلَّا زِيدًا»، الّا، أنا را نفی می‌کند؛ یعنی «من نبودم که زید را زدم». با این حساب جمله بی‌مبتدا می‌شود، یعنی هیچ زمینه‌سازی برای اطلاع نو وجود نخواهد داشت و معلوم نیست خبر زید به کدام مرجعی قرار است ارجاع داده شود. از منظر روابط کانونی نیز این جمله قابل بررسی است: با تقدیم أنا، مبتدا در روابط کانونی قرار گرفته است و هم‌زمان به سبب الّا، زید در رابطه کانونی قرار گرفته است.

۱-۳-۶ تقدیم مفعول

این بحث بعد از مباحث مربوط به تقدیم اسم و فعل و بحث فعل ماضی و مضارع می‌آید. جرجانی می‌گوید:

تقدیم مفعول بر فعل: در بابی که گفتیم، یعنی در شکل استفهام، مانند تقدیم فاعل است. یعنی

تقدیم اسمی که مفعول کلام است اقتضا می‌کند که انکار در طریق محال نمودن و منع طلب باشد (همان‌جا: ۱۷۹).

او به ترتیب آیات (۱۴) و (۴۰) سوره انعام را مثال می‌زند:

۴۸. قُلْ أَعِزَّ اللَّهُ أَخَذَ وَلِيًّا.

۴۹. قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَنَا كُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَعِزَّ اللَّهُ تَدْعُونَ.

در هر دو آیه، غیر مفعول است که مقدم شده و معنایش این است که غیر خدا در مقامی نیست که ولی باشد یا خوانده شود، نه اینکه غیر خدا را ولی نباید انگاشت. این معنی را چنین لفظی می‌رساند: «أَخَذَ غَيْرَ اللَّهِ وَلِيًّا». اما منظور آیه این است که غیر خدا در مقامی نیست که اساساً بتواند ولی باشد. یا آیه ۲۴ سوره قمر که می‌فرماید:

۵۰. فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ.

این آیه از زبان مشرکان بیان شده و مفهومش این است که بشری که از ایشان باشد اساساً در مقامی نیست که مورد تبعیت قرار بگیرد. با بیان نقش‌گرایی می‌توان رابطه این شکل نحوی را با پیامش این‌گونه توصیف و تبیین کرد. در اینجا بشر مبتدای ثانویه است، تشخیص‌ناپذیر پیوندی است چون مینا آن را توصیف کرده است، خبر نو است و تصریح دارد. بشر در اینجا در رابطه کانونی قرار دارد و از نوع ساخت کانون موضوعی است. پیش‌تر گفتیم که در ساخت کانون موضوعی کانون جمله، موضوع مفقود یک گزاره باز پیش‌انگاشته است و ساخت پیش‌انگاره‌ای موجود، به وسیله یک موضوع، به تصریح تبدیل می‌شود. در چارچوب نظری لمبرکت، موضوع به هر سازه اسمی، ضمیری یا افزوده‌هایی اطلاق می‌شود که در یک رابطه معنایی نسبت به محمول واقع شود و شرکت‌کننده در کلام باشد. در اینجا مبتدای ثانویه موضوع است و محمول آن اتباع از اوست.

۲-۳-۶ اشتغال

بحث اشتغال در نحو عربی - که در زبان فارسی هم نمونه کم ندارد - و فرایند مبتداساز ضمیرگذار، باید در ادامه این مباحث مطرح شود. جمله

۵۱. حمید را من دیدم.

فرایند مبتداساز ضمیرناگذار دارد و جمله

۵۲. حمید را من دیدمش.

فرایند مبتداساز ضمیرگذار. در زبان عربی فرایند مبتداساز با مبحث اشتغال قابل مقایسه است. مطلب از اینجا مهم می شود که قاعده «تقدیم ذکر محدث عن افاده تنبیه می کند» - که بیشتر در باب مبتدا یا فاعل افعال می شود - به مفعول هم تعمیم پیدا کند. طیبیان (۱۳۷۸) اشتغال را چنین تعریف کرده است:

اشتغال آن است که پس از یک اسم، فعلی آورده شود که آن فعل ضمیر یا اسم مضاف به ضمیری را نصب دهد و آن ضمیر، به اسمی که پیش از فعل آمده است برگردد (طیبیان ۱۳۸۷: ۱۹۲).

اما نکته مورد اختلاف در اینجا است که بگوییم «زیداً ضربه» یا «زیدٌ ضربه». به نظر نحویانی چون ابن مالک و ابن عقیل، اعراب مشغول عنه عموماً باید منصوب باشد، مگر به شرایطی. نصب مشغول عنه به سبب عاملیت فعل است و مشغول عنه را در اصل مفعول به فعل می دانند (ر.ک. ابن عقیل ۱۳۷۹: ۵۷۱ به بعد). اما چه می شود که مشغول عنه را باید مرفوع آورد؟ نخستین حالتی که این شرایط را پدید می آورد این است:

اداتی بر سر آن درآید که ویژه مبتداست همچون اذ فجائیه... دَخَلْتُ الْبَيْتَ فَإِذَا الْوَالِدُ يُوجِّهُهُ أَبُوهُ.
به خانه داخل شدم که ناگهان پسر را پدرش توبیخ می کرد (طیبیان ۱۳۷۹: ۱۹۳-۱۹۴).

دومین حالتی که شرایط مذکور را پدید می آورد این است:

اداتی پس از مشغول عنه درآید که مابعد آنها در ماقبلشان عمل نکند، همچون ادات شرط، استفهام، تحضیض، عرض و مای نفی، مانند: زیدٌ إن لقیته فأکرمته: زید را اگر دیدی گرامی بدار (همان جا).

اما جرجانی و سیبویه اعراب مشغول عنه را مرفوع دانسته اند، حتی در مواردی که این دو شرط وجود نداشته باشد، مانند جمله «عبدالله ضربه» (جرجانی ۱۳۶۸: ۱۸۲). طیبیان شرط نخست را از باب اشتغال بیرون دانسته و گفته جز آن مورد، رفع و نصب مشغول عنه در همه موارد جایز است (طیبیان ۱۳۷۹: ۱۹۴). نگارنده در مقام ارزیابی گفته وی نیست اما می توان گفت که نقش گرایبی، دقیقاً نظر طیبیان را تأیید می کند. مشغول عنه مبتدای ثانویه است که اگر از حیث ابتدایی به آن بنگریم مرفوع است و اگر از حیث اینکه اطلاع نواست و کارکرد خبری دارد به آن بنگریم مفعول است و منصوب خواهد بود. کسی مثل جرجانی که رفع را ترجیح داده احتمالاً بیشتر به جنبه کلامی نظر داشته است تا نحوی.

این جملات جرجانی بسیار روشنگر است:

وقتی که مفعول مقدم می‌شود و بنا بر ابتدائیت مرفوع، و فعل نصب‌دهنده آن بر آن بنا شده به ضمیر آن وصل و بدان مشغول می‌شود. چنان‌که در جای «ضربت عبدالله» می‌گویی: «عبدالله ضربته» در اینجا عبدالله را ابتدا ذکر نموده‌ای، یعنی او را معرفی نموده‌ای، و سپس فعل را بر آن بنا کرده و عبدالله را به عنوان مبتدا مرفوع ساخته‌ای (جرجانی ۱۳۶۸: ۱۹۰-۱۹۱).

آخرین نکته‌ای که از جرجانی نقل می‌کنیم استدلال اوست در اینکه چرا تقدیم محدث‌عنه نسبت به فعل در اثبات فعل جهت محدث‌عنه مؤکدتر است. ما در این بخش برای پرهیز از اطاله و امکان مقایسه راحت‌تر، اصطلاحات تحلیل نقش‌گرایانه را در میان دو قلاب [] می‌آوریم. جرجانی می‌گوید:

اسم مجرد از عوامل [مبتدا] را تنها برای مطلبی می‌آورند که اسنادش به آن اسم در نیت گرفته می‌شود [یعنی اسمی که برای مخاطب شناخته شده است و اطلاع نو محسوب نمی‌شود]. و چون این طور است، بنابراین وقتی می‌گویی: عبدالله، در واقع با این طرز بیان ذهن مخاطب را متوجه می‌نمایی که می‌خواهی از عبدالله صحبت کنی [پس عبدالله را اطلاع کهنه فرض کرده‌ای و البته مهم نیست واقعاً عبدالله اطلاع کهنه هست یا نه، تو این را به خواننده خود القا می‌کنی، پس در شناخته شدن عبدالله هیچ شکی نمی‌ماند و به لطف چینش نحوی، مسلم فرض می‌شود، حال می‌ماند اطلاع نو که خبر باشد]. وقتی مطلبی را می‌آوری و مثلاً می‌گویی قسام... مطلبی را که برای عبدالله آورده‌ای کاملاً معلوم شده است، درحالی که برای آن مقدمه‌چینی کرده‌ای و اعلام در خصوص آن را جلوتر انداخته‌ای [پس با این حساب آنچه خود خبر بوده است، یعنی مفعول، مبتدا می‌شود چون به بیان جرجانی - که نهایت شباهت را با نقش‌گرایی دارد - مبتدا حکم مقدمه را دارد، پس در آن چون و چرا راه ندارد، چرا که در اطلاعات کهنه تردیدی نیست، بلکه در اطلاعات نو تردید وجود دارد] و نتیجتاً مطلب به صورت مأنوس به ذهن شنونده وارد شده (همان‌جا: ۱۹۱).

جرجانی حکم تقدیم مفعول به و باب اشتغال را به هر کلامی که ضمیر قصه در آن باشد تعمیم می‌دهد (ر.ک. همان‌جا: ۱۹۱). با این حساب زیبایی این آیه

۵۳. فَأَيُّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ (سوره حج: ۴۶).

به همان دلیلی است که به واسطه آن این آیه نیز دلنشین شده است:

۵۴. إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ (سوره مؤمنون: ۱۱۷).

اگر بخواهیم ضمیر قصه یا شأن را در زبان فارسی، آن طور که حق مطلب را برساند،

ترجمه کنیم ناگزیر از به کار بردن جمله خواهیم بود. در این صورت می توان آیه را چنین ترجمه کرد: به درستی چشم‌ها کور نیست، یا همانا کافران رستگار نمی شوند. اما این ترجمه می توانست برای این عبارات هم باشد: «لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ»، «لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ». به نظر نگارنده، بهتر است برای اینکه تأکید چنین سیاق‌هایی در زبان مقصد نمایان شود، این‌گونه ترجمه شوند: «این چشم‌هاست که کور نیست»، «این کافرانند که رستگار نمی شوند». اینجا بحث بر سر قابلیت ابصار یا کافرون است و ما پیش‌تر در باب قابلیت به تفصیل سخن گفته‌ایم. در باب ترجمه‌های قرآن، آنجا که ضمیر شأن آمده است نیز نکات قابل توجهی پیدا می شود، اما اکنون باید به بررسی نمونه‌های فارسی اشتغال از دید مبتدای ثانویه پردازیم. تا آنجا که نگارنده می داند، تنها کسی که به اسم اشتغال، شواهدی را جمع آوری کرده طبیعیان بوده است.

ترجمه اشتغال عربی به فارسی کار خطیری است. حتی استادان فن هم یک شیوه را پی نگرفته‌اند و این ناشی از القائات دستورنویسانی است که تنها سه نوع «را» را دستوری می داند و قائل به مبتدای ثانویه نیستند. طبیعیان در اثر خود نمونه‌هایی از سرمشق‌های فصاحت به دست داده است که کاملاً فرضیات زبان‌شناسی چون دبیرمقدم را تأیید می کند، اما حتی طبیعیان نیز در ترجمه جمله‌هایی که اشتغال دارند یک شیوه را رعایت نمی کند و این اصلاً به این معنی نیست که ترجمه‌ها غلط است. مثلاً در ترجمه عبارت «زیداً صَرَبْتُه»، آمده است «زید را زدمش» (طبیعیان ۱۳۸۷: ۱۹۲؛ ابن عقیل ۱۳۷۹: ۵۷۲)، اما عبارت «زیداً صَرَبْتُ غُلامَه» چنین ترجمه شده است: «پسر زید را زدم» (همان‌ها). یا عبارت «زیداً مَرَزْتُ به» چنین ترجمه شده است: «از کنار زید گذشتم» (ابن عقیل ۱۳۷۹: ۵۷۲). به نظر نگارنده فصیح‌ترین ترجمه همان ترجمه عبارت نخست است که از امکان مبتدای ثانویه استفاده کرده و ترجمه دو عبارت بعدی، به ترتیب هیچ تفاوتی با این عبارات ندارد: «صَرَبْتُ غُلام زید» و «مَرَزْتُ بزید». چنین اتفاقی از آنجا افتاده است که دستورنویسانی چون ناتل خانلری، بعضی کاربردهای «را» را ناصحیح معرفی کرده‌اند؛ لذا فارسی‌زبانان در گفت‌وگوهای خود می گویند: «زید را پسرش را زدم» یا «زید را از کنارش رد شدم»، اما چنین نمی نویسند.

طبیعیان شواهد نادری از فرایند مبتداساز ضمیرگذار که ما پیش‌تر بیان کردیم به دست داده که با باب اشتغال عربی معادل است. وی با فراست تمام اظهار کرده است که ضمیر

چسبیده به فعل، در این حالت نمی تواند فاعلی باشد (طبیعیان ۱۳۸۷: ۱۹۳). وی می گوید که این ضمیر زاید است و ما نشان دادیم که این ضمیر نمی تواند زاید باشد. در ادامه مثال های طبیعیان (۱۳۸۷: ۱۹۳) را نقل می کنیم و با شرح آنها از منظر نقش گرای، بحث را به پایان می رسانیم.

۵۵. چو او را بدیدش جهان شهریار
نشاندش بر خویشتن نامدار
(فردوسی)

در اینجا او مبتدای ثانویه است و مبتدای اولیه جهان شهریار و مفعول مستقیم مبتدا شده است.

۵۶. پیامبر را هدیه ها فرستادش با پسر خویش. (مجمل التواریخ)

در اینجا پیامبر مبتدای ثانویه و باز مبتدای اولیه صورت صفر است، یعنی تکواژ تهی و مفعول متممی یا متمم اجباری مبتدا شده است.

۵۷. گروهی که آثرونان خوانی اش
به رسم پرستندگان دانی اش
(فردوسی)

۵۸. آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
(سعدی)

این دو شاهد، مثالی است برای فرایند مبتداساز ضمیرگذار از مفعول صریح بدون را، فقط در اینجا «را» نیامده است. پیش تر حالتی را توضیح دادیم که در جملات مرکب، فرایند مبتداساز بدون را بود، اما آن حالتی بود که فاعل جمله پایه یک عنصر غیر قاموسی، یعنی شناسه فعل می بود. در این حالت اگر فاعل جمله پیرو مبتدا می شد، مبتدای اولیه می بود نه ثانویه. اگر بخواهیم این دو شاهد را از حالت نشان دار خارج کنیم و به صورت بی نشان بنویسیم، به ترتیب چنین خواهند شد:

۵۹. گروهی که آن (گروه) را آثرونان خوانی و (آنان) را به رسم پرستندگان دانی.

۶۰. آن که او را چو پسته همه مغز دیدم، همچو پیاز پوست بر پوست بود.

باید اندیشید که چرا در این حالت را نیامده است. دبیرمقدم به حالتی شبیه این حالت اشاره کرده است:

می خواستم محلی که روز سیزده بدر او را در آنجا دیده بودم پیدا کنم... [در جملاتی این چنینی]

مفعول صریح که به صورت ساخت موصولی تجلی یافته، بدون را به کار رفته است. (دبیرمقدم ۱۳۸۴: ۱۲۵)

وی عقیده دارد اگر در این حالت را نیاید، مفعول صریح مبتدای ثانویه نیست و خود بخشی از خبر و اطلاع نو است و اگر را بیاید، مفعول صریح مبتدای ثانویه خواهد شد و بخشی از اطلاع کهنه. حال باید ببینیم این دو مثال حالت بنیادی دارند یا غیر بنیادی. پاسخ دبیرمقدم این است که دو شاهد اخیر حالت بنیادی دارند؛ چرا که در آنها مبتدای اولیه‌ای که عنصری قاموسی باشد وجود ندارد که مبتدای ثانویه بر آن مقدم شود. در حالت نشان‌دار، مبتدای ثانویه بر مبتدای اولیه مقدم می‌شود اما در دو شاهد اخیر چنین حالتی مشاهده نشد و حداقل در شواهد مورد بررسی ما، مثال نقضی برای آموزه‌های نقش‌گرایی و گفته‌های دبیرمقدم و همین‌طور اجتهادات طبیبیان، یافت نشد.

منابع

- قرآن کریم (۱۳۸۳)، ترجمه محمد مهدی فولادوند، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران؛
ابن عقیل، عبدالله بن عبدالرحمان (۱۳۷۹)، شرح ابن عقیل، ترجمه حمید طبیبیان، مؤسسه فرهنگی -
انتشاراتی تبیان، تهران؛
جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۶۸)، دلائل الاعجاز فی القرآن، ترجمه سید محمد رادمنش، استان قدس رضوی،
مشهد؛
دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۴)، پژوهش‌های زبان‌شناختی فارسی (مجموعه مقالات)، مرکز نشر دانشگاهی، تهران؛
— (۱۳۸۶)، زبان‌شناسی نظری، پیدایش و تکوین دستور زایشی (ویراست دوم)، سمت، تهران؛
زوزین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳)، سزنی، ج ۱۰، علمی، تهران؛
عباس، محمد (۱۳۸۷)، عبدالقاهر جرجانی و دیدگاه‌های نوین در نقد ادبی، ترجمه مریم مشرف، چشمه، تهران؛
طبیبیان، سید محمد (۱۳۸۷)، برابره‌های دستوری در فارسی و عربی (صرف و نحو)، پژوهشگاه علوم انسانی و
مطالعات فرهنگی، تهران؛
مدرسی، بهرام (۱۳۸۷)، «ساخت اطلاع و بازنمایی آن در زبان فارسی»، دستور، س ۴، ش ۴، صص ۲۵-۵۷؛
مهاجر، مهران و محمد نبوی (۱۳۷۶)، به سوی زبان‌شناسی شعر، رهیافتی نقش‌گرا، مرکز، تهران.

